

# نجات دهید ما را از شر این شعرها

محمود درویش  
ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

از آنجا که تمام مشکلات و مسائل مطرح شده در این مقاله مشکلات و مسائلی است که شعر معاصر ما نیز گریبانگیر آن است، این مقاله را که به قلم شیوای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب شعر معاصر عرب ترجمه شده است تقدیم حضور شما می‌کنیم.

بر شعر چه می‌رود؟

انبوهی از اندوه، گلوی ما را می‌فشارد تا فریادی برآوریم؛ فریادی که نمی‌دانیم آن را چه باید نامید. زیرا شعر، که یکی از شادی‌های انگشت‌شمار زندگی ما بود، دارد صحنه زندگی ما را ترک می‌کند، بی آن که ما را خبر کند و یا از دور بدرودی بگوید، ما که خود را ملت شعر می‌نامیم، شاهد سقوط یکی از واپسین سنگرهای خود هستیم، بی آن که میلی به مقاومت از خود نشان دهیم.

بارها و بارها، در لحظه‌هایی که روح نیازمند تغنی بوده است، به سوی صدای خود (- شعر) شتافته اما صفحه را متراکم از سفیدی یافته است. چه روزهای آرام تعطیلی که از تراجم تلخی‌ها برکنار بوده است و دشمن مابگی این گونه شعرها، آن روزها را بر ما کدر کرده است. چه بسیار که در کسالت‌های جسمانی مشتاق آن بوده‌ایم که سرودی یا شعری ما را به نشاط یک جشن ببرد یا دریا را به سوی ما بیاورد، ولی آن کسالت به بیماری انجامیده است.

چه لحظه‌های حماسی بزرگی که از فرود آمدن سنگی، که روزگار بر سر ما ریخته، به وجود آمده و ما به حصار این پهلوان ناتوان پناهنده شده‌ایم تا سرودی سر کنیم و او را همچنان خاموش و لب‌فرو بسته یافته‌ایم تا به ما بگوید: اشیاء - به همان گونه که بر روی زمین قرار دارند، در همان صورت طبیعی خود - شاعریت بیشتری از شعر این روزگار دارند؛ روزگاری که روح در آن از ارائه انده‌گزاری‌ها و شکایت‌های خود ناتوان است. گویی جهان رویا، نفس رویا، یکباره به انحطاط گراییده و از آن آزادی - که جز تشویش برای او به حاصل نیاورده است - سر تویه کردن دارد.

چرا چنین عذری به پیشگاه شعر تقدیم

تازه، فوران یک حس و در آمیختگی آن با تخیل، غزل را می‌آفریند و نگاه در نسکلی دیگر، این تکان‌های دل و نیش‌های شاعرانه است که طرحی از یک کار نمایی و با سبید را رقم می‌زند.

۶۷



شماره ۶۰  
شهریورماه ۱۳۸۷



می‌کنیم؟

آیا به این دلیل که یک موسیقی نازل، نسبت به یک واقعیت نازل، در جایگاهی فروتر می‌ایستد؟ آیا به دلیل این است که بدمزگی یک شعر، آزاری بیشتر از خشخش جاروب رفتگران در خیابان دارد یا به آن دلیل که قافیه‌ای نابهنجار از دیدار یک زندانبان آزاردهنده‌تر است؟ یا به این دلیل که خارج آهنگ بودن یک نغمه جراحی بر روح وارد می‌کند که از آذیرهای خطر، با آن صداهای گوش‌خراش، آزاردهنده‌تر است؟

شاید. و شاید به این دلیل است که شعر نرمشی دارد که اگر خللی در

آن وارد شود، کلام را ناگوار و زشت می‌کند. آیا

می‌خواهیم چنین ادعا کنیم که شعر از آن روی مورد عشق و علاقه قرار نمی‌گیرد که این روزها تحقق‌پذیر نیست جز در کمال نسبی آن که آن هم خود در صورت تحقق کمال نسبی دیگری قابل تصور است؛ لحظه‌ای که در آن روشنایی بر دل می‌تابد و سبب می‌شود که پس از قرائت شعر احساس کنیم که ما چیز دیگری شده‌ایم جز آنچه قبل از قرائت شعر بوده‌ایم.

این نیز مسأله‌ای نسبی است. هر کسی دلبستگی خاص خود را به شعر دارد که با نوع دلبستگی دیگران متفاوت است. هر دلبستگی رازها و نشانه‌های ویژه خود را دارد. از همین جاست که تعریف شعر دشوار و دشوارتر می‌شود و در نظر من چنین می‌نماید که امری محال است، هم برای شاعری که می‌سراید و هم برای آنکس که با قرائت خویش از شعر لذت می‌برد. یا این همه چیزی شبیه به نوعی مقیاس وجود دارد: وظیفه شعر این است که من خواننده را دگرگون کند.

من به راستی نمی‌دانم که شعر چیست. اما به

همان اندازه که نسبت به ماهیت شعر جاهلم، معرفتی کامل دارم نسبت به آن چیزی که شعر نیست. آنچه که در نظر من شعر نیست، چیزی است که در من تغییری ایجاد نکند. چیزی است که چیزی را از من نگیرد و چیزی از جنس غم و شادی را به من ندهد. «ناشعر» چیزی است که توجیه‌کننده وجود من بر روی زمین نباشد و بودن مرا بر این کره خاکی معنی ندهد. چیزی است که برهان قدرت من بر آفرینش نباشد. چیزی است که در ظرف شکسته آبی، وجود مرا عرضه ندارد. به اختصار بگویم: شناخت من نسبت به آنچه «ناشعر» است راه نزدیک شدن من به ادراک «شعر» است زیرا ما همیشه به تفسیر مفاهیمی می‌پردازیم که دارای ابهامند و نه برعکس.

از همین جاست که فریاد می‌زنیم: بر شعر چه رفته است؟ آنچه ما سالهاست می‌خوانیم و به گونه‌های انبوه در حال رشد و تولید است، شعر نیست. چندان که آدمی مثل مرا - که مبتلا به شعر است - بعد از قریب یک ربع قرن، به این وادار می‌کند که نسبت به آن احساس خفقان کنم، حتی اعلام کنم که آزارم می‌دهد، از آن نفرت دارم و آن را نمی‌فهمم. شکنجه‌ای که هر روز از این باب تحمل می‌کنیم، یعنی از بابت بازیچه قرار گرفتن شعر، ما را بدان وادار می‌کند که گاه بپذیریم که اتهام متوجه اصل شعر نو عربی است. اما آیا همین بسنده است که هر شاعری، با شیوه خویش، خود را از آن برکنار اعلام کند تا از این تهمت عام مبرا شود؟ خویش را از چیزی

که بدان مشابهتی ندارد مبرا دانستن چه سودی خواهد داشت؟ هیچ‌کس این تجربه را آزموده است که اندام‌های خود را در پیکر دیگران ببیند، بی‌آن که مسئولیت تفکیک پیکر خویش را تحمل کرده باشد؟

وظیفه شاعران و ناقدان است - اگر ناقدانی وجود داشته باشند - که به کار دشوار محاسبه نفس بپردازند. هنگام آن رسیده است که به نقد خویش بپردازیم. چگونه ممکن است که این بازی منفی کار را بدانجا بکشاند که همگان به تجدید نظر در باب ارزش شعر جدید عربی بپردازند و کار را به سر حد مسخره کردن بکشانند؟ تجربه‌گری در کار این گونه از شعر، به حد گسترده‌ای رسیده است، چندان که «ناشعر» بر «شعر» فرمانروایی می‌کند و چیزهای طفیلی بر آن گوهر گرانبها مستولی‌اند. اینها سبب شده است که شعر نو بازیچه تلقی شود و چیزی رکیک و نامفهوم، همین تشابه اسمی است که مرز میان شعر و ناشعر را آشفته می‌کند.

گاه خویش را از این هراس، بدین آرامش می‌دهیم که می‌گوییم: تاریخ شعر سرشار از این گونه تطاول‌ها و دعوی‌ها بوده است. اما چه می‌توان کرد که تراکم رکات و انبوهی هیچ و پوچ، و از میان رفتن معیارهای ویژه شعر نو، که مردم کلید قرائت آن را از دست داده‌اند، کار را دشوار کرده است، بویژه که شعر نو عربی هنوز مشروعیت خویش را در اعماق جامعه - و اگر بتوان گفت: در وجدان همگانی - استوار نکرده است و خود را در ذوق عام تثبیت‌شده ندیده است. به همین دلیل این نمونه‌های پست و مسخره، کار را به آنجا خواهد کشاند که اصل تجربه نوجویی در معرض خطر و تجدید نظر قرار گیرد.

هر سخن نامفهوم و آشفته و رکیک و «ناشعر» و منفی، امروز، این توانایی را دارد که خود را در جامعه شعر عرضه کند و طفیلی وجود شعر گردد و در چنین هرج و مرج و بازار آشفته‌ای مدعی شود که شعر مدرنی است برای آیندگان و در هجوم دلارهای نفتی بر عطش کاغذها، خود را بیفشاند و از زبان وظیفه‌گیران فرهنگ، در مؤسسات نشر، خوشامد و تحسین دریافت کند.

همگان، یا در حالت هراس و ترسند یا عاجز از سخن گفتن: ما نمی‌فهمیم، آیا تو می‌فهمی؟ لابد کسانی هستند که بفهمند. بی‌گمان، خواننده‌های متولد خواهد شد که بفهمد. هیچ‌کس هم وسیله‌ای برای ورود به دنیای این شعر نمی‌یابد و زورق نجاتی نیز برای بیرون آمدن از آن وجود ندارد.

همگان مبهوت و مرعوب این شکل تهی و تقابلی ماهی و قرنفل (چیزی از جنس جیع بنفش در شعر عربی امروز)‌اند و مسخره کردن وطن که مندرج در «خطاب سیاسی» است. همه عقل‌شان را از دست داده‌اند و حرف‌های باوه و بی‌معنی را «متن LXXI» نام‌گذاری می‌کنند. همان گونه که سیاست آنها را سرکوب کرده است، مرعوب این گونه از هنر نیز شده‌اند. ناچار خود را به نفهمیدن متهم می‌کنند و هرگز جرأت نمی‌کنند که از خود بپرسند و بحث و جدلی کنند زیرا همیشه تازیانه‌های به‌نام «شعر مدرن»، با آن غموض و نامفهوم بودنش، بالای سر آن‌هاست و آنان را تهدید می‌کند تا تسلیم شوند.

به یکی از ناقدان بزرگ گفتیم: چرا مداخله نمی‌کنی؟ چرا نیروی عظیم دانش نقد خود را در راه پژوهش شعر جدید صرف نمی‌کنی تا بعضی ضوابط و قواعد را مشخص کنی و مرزی برای این هرج و مرج بیایی؟ گفت: نمی‌فهمم و توانایی آن را هم ندارم که بگویم تمامی این گونه شعرها، از آغاز تا امروز، شعر نیست و می‌ترسم که ناقدان نو ما به محافظه‌کاری متهم کنند، همین‌هایی که شعرهای نامفهوم را با مقاله‌هایی نامفهوم‌تر



همین جاست که فریاد می‌زنیم: بر شعر چه رفته است؟ آنچه ما سالهاست می‌خوانیم و به گونه‌های انبوه در حال رشد و تولید است، شعر نیست.

مورد بحث قرار می‌دهند. من که به ساختگرایی اعتقادی ندارم و از عهده رسم خطوط و متحنی‌های آن بر نمی‌آیم!

براستی بر شعر چه می‌رود؟

امروز سیلی ویران‌کننده از کودک‌مایی، زندگی ما را در هم می‌نوردد و هیچ‌کس را جرأت آن نیست که بپرسد آیا این‌ها شعر است؟ ما سخت نیازمند دفاعیم، نه تنها دفاع از ارزشهای شعری ما، بلکه دفاع از آبروی شعر نو که پایه‌های خود را از شعر کهن گرفته به این نیت که آن را دگرگونی بخشد نه آنکه درهم بشکند و ویرانش کند. ولی شکستن، دانسته یا ندانسته، ذات زبان را تهدید می‌کند. بدون زبان - که قلمرو کار شاعر است - نوآوری در کجا باید اتفاق بیفتد؟ این‌هایی که دم از «منفجر کردن» زبان می‌زنند آیا معنی این اصطلاح یا تعبیر را، به درستی، می‌دانند؟ آیا توضیحی درباره این به اصطلاح «موسیقی داخلی» موهوم داده‌اند؟ آن‌ها که وزن را تحقیر می‌کنند، این موسیقی داخلی چرا فقط در «نثر» باید خود را آشکار کند مگر در حضور وزن نمی‌توان از موسیقی داخلی بهره برد؟ براستی این اصطلاح موسیقی داخلی و موسیقی خارجی کدام است؟

خواهند گفت: «پذیرفتن ایقاع (= وزن) یک الگوی متشابه را به وجود می‌آورد». آری، اما درباره همین به اصطلاح شعری که خود اینان، متجاوز از بیست سال است حرفش را می‌زنند چه خواهند گفت؟ مگر همین «به اصطلاح شعر» خود یک الگوی معین نیست که مدت بیست سال است ما آن را شب و روز به صداها نام می‌بینیم؟ آری، آن چه ما می‌خوانیم و به نام شعر مدرن، یک چیز بیش نیست که صداها نام بر آن نهاده می‌شود و از روزنامه‌ای به روزنامه‌ای و از مجله‌ای به مجله‌ای و از رسانه‌ای به رسانه‌ای در حال جابه‌جایی است. آیا همان عیب الگو داشتن که در مورد شعر کلاسیک گفته می‌شود، در این «شعر مدرن» به نوع شدیدتری وجود ندارد؟ دست کم، شعر کلاسیک به علت دشواری تقلید آن الگو، مانع از آن می‌شد که مثل شعر مدرن اینگونه بازیچه روزگار باشد.

درست است که شعر، آن گونه که کتاب‌های کلاسیک می‌گفتند، «کلام موزون مقفایی که اندیشه‌ها و عواطفی را تصویر کند» نیست. ما همگی از پذیرفتن چنین تعریف بسته و محدودی، سر باز می‌زنیم. اما آیا پذیرفتن این تعریف، به معنی پذیرفتن عکس آن است که بگوییم: «شعر کلام غیرموزون غیرمقفایی است که هیچ فکر و احساسی را تصویر نکند؟»

درست است که ضرورت دفاع از ابزارهای نخستین و بدیهی شعر را، آن ابزارهایی که جنبه ضروری دارند، به مسخره می‌گیریم برای آن که سبب شود که در مسائلی بالاتر اختلاف بوجود آید، اما، امروز مسأله شعر به سطح مسائل بسیار ابتدایی و قواعد ساده زبان تنزل پیدا کرده است از قبیل این که شاعر بناند که در زبان عرب، فاعل مرفوع است و بدانند که در کتابت، «همزه» را در روی الف یا واو باید گذاشت نه روی سنگفرش خیابان.

آری، کوشش برای تیره شعر نو از تهمت نابودی عمومی آن را به مسخره می‌گیرم زیرا شعر که یکی از تجلیات روح ملی است، برای من دارای کمال اهمیت است، درست مثل موجودیت و سرنوشت خود من. نابودی شعر را نابودی ملت خویش می‌شمارم. درست به اندازه هویت خودم به آن اهمیت می‌دهم و به همین دلیل نابودی زبان خود را نابودی مدنیّت خویش می‌دانم. از این روی فریاد برآوردم در این باره را - که دفاع از شعر و زنده و فعال نگه داشتن آن است و روشنی و رسالت آن - شکلی از اشکال دفاع از روح ملت خود و فرهنگ ملی خویش می‌شمارم.

به همین دلیل است که نمی‌توانیم بر احساسات خود، در این باره، لجام بزنیم، چرا که می‌بینیم، با روشی سنجیده در کار ویران کردن شعر عربی

می‌کوشند و این کاری است که در برابر چشم ما، هر روز، از رهگذر رسانه‌های بسیار بااهمیت در شرف شکل‌گیری است. هر قدر با حسن نیت به موضوع بنگریم، دست کم باید بپذیریم که این کار، کاری است سازمان‌یافته و گر نه چه‌گونه امکان دارد که آن را حمل بر این کنیم که این رسانه‌ها، در طول این سال‌ها، از یافتن یک شعر سالم واقعی عاجزاند و از سوی دیگر می‌بینیم که همه دست‌اندر کار ترویج انواع آشفتنگی و به هیچ و پوچ‌گرایانند کارند تا دشمنی میان شعر و واقعیت حیات استوارتر شود.

و این هیچ و پوچ‌گرایی، در برابر چشم جوانان - که جویای آگاهی و خواستار زبان شعر جدیدند - تمام فضا را پر می‌کند. نه، نمی‌توانیم سرکشی احساس خود را لجام زینم و این کوشش سازمان‌یافته را - که در راه نابود کردن شعر عربی است - نادیده بگیریم؛ کوششی که می‌خواهد همه چیز را به یک شکل درآورد و نام آن را مدرنیسم در شعر بگذارد.

«شعر نباید هیچ چیز بگوید.» یا «شعر کلامی است که حرفی در آن نباشد.» این است نغمه اصلی روزگار ما. با این همه، همین شعر، خود حرفی دارد و پیوسته همان حرف را تکرار می‌کند: هیچی و پوچی! غیاب واقعیت، یعنی به مسخره گرفتن زندگی، راه، عشق، و جنبش در راه زندگی. رسیدن به ضد شعر. بنابراین، شرط شعر بودن تهی بودن است. حیات و واقعیت در تناقض با شعرند. زندگی بار سنگینی است بر دوش شعر. شعر، جز از طریق رهایی از زندگی و افکندن این بار سنگین نمی‌تواند به آزادی خویش دست یابد. به همین دلیل زندگی در شعر امروز امری است ساقط و خیانت‌آمیز و بی‌اعتبار.

حال متوجه شدید که این شعر هیچ و پوچ - که مدعی است شعر نباید هیچ حرفی داشته باشد - خود چه حرف مهمی را می‌زند و چه چیز مهمی را تبلیغ می‌کند: ترویج «نگفتن» که خود نیرنگی است برای «گفتن» حرف‌های طرف مقابل، یعنی دشمن!

راهی نداریم جز اعتراف به این که بگوییم بسیاری از شاعرانی که توهم محبوبیت شعری خود را در گرو مسأله وطن و همراهی با اندیشه‌های پیشرو می‌دانستند، امروز وطن در نظر آنان تبدیل به حرفی بی‌معنی شده است و بشرو بودن، در زبان ایشان، جز نابود کردن زبان چیز دیگری نیست.

با این همه وظیفه ما نیز این است که بپذیریم که این چشم‌پوشی هنری ایشان و نادیده گرفتن موضوعات شعری که پیش از این بهره‌مند از آنها بودند، پایان کار نخواهد بود. حتی به این نیز خاتمه نخواهد یافت که تبدیل به ضد هدف قبلی خود شوند یا وطن را مسخره کنند؛ چیزی که این ضد هدف کنونی خواستار آن است. اگر شعر بدی درباره وطن سروده شود، دلیل آن نخواهد بود که من به وطن خویش خیانت کنم. اگر شاعر ناتوانی که شعر میهنی بد می‌سراید، شعر بدی درباره وطن بگوید نقیض هنری رفتار او این نخواهد بود که ما طرف مقابل ایدئولوژی او را برگزینیم و یک‌باره به شعر و وطن، هر دو، خیانت کنیم.

آیا ما از یک سنگر واحد، در حال گفتگو هستیم؟ چه دشوار است این پرسش آن‌گاه که بعضی از شاعران و ناقدان ستیزه‌های درونی خود را با اطمینان عرضه می‌دارند: در قهوه‌خانه و کوچه انقلابی‌اند و در سرودن ارتجاعی. آیا ما از یک موضع واحد در حال گفتگو هستیم [....]

نه، این گرمگاه ستیزه میان نوآوران و کهنه‌پردازان نیست. این جنگ «زهری»‌ها و «داداییست»‌ها نیست. این درهم‌ریختن همه چیز است به همه چیز. چیره شدن رنگ خاکستری است: آن‌چنان که نویسنده‌های خواهان انقلاب شود، هر چند در صورت تاریک‌ترین اندیشه‌های ارتجاعی، فقط به خاطر این که غرابت و تصادفی بودن خویش را زرفای بیشتری بخشد

محمود تهرانی

راهی نداریم جز اعتراف به این که بگوییم بسیاری از شاعرانی که توهم محبوبیت شعری خود را در گرو مسأله وطن و همراهی با اندیشه‌های پیشرو می‌دانستند، امروز وطن در نظر آنان تبدیل به حرفی بی‌معنی شده است و بشرو بودن، در زبان ایشان، جز نابود کردن زبان چیز دیگری نیست.



شماره ۶۰  
شهریورماه ۱۳۸۷

«شعر نباید هیچ چیز بگوید.» یا «شعر کلامی است که حرفی در آن نباشد.» این است نغمه اصلی روزگار ما. با این همه، همین شعر، خود حرفی دارد و پیوسته همان حرف را تکرار می‌کند: هیچی و پوچی!

یا این که نویسندگی، در راه بیان واقعیت‌ها، خواهان اندیشه‌های کهن شود و دروازه‌های خود را به روی دیگران بگشاید و به سرودی همگانی بدل شود.

آنچه در این هرج و مرج ما را به رسوایی خواهد کشانید این است که نویسندگی دارد تبدیل به مرادفی برای هیچ و پوچی و ضد آرمان می‌شود؛ جایی که برای هیچ چیز معنایی وجود ندارد، نه اشیاء معنی دارند و نه زبان و آرمان و کار و کوشش. حتی «معنا» هم معنایی ندارد؛ معنی در شعر همان بی‌معنایی است چرا که معنی هم - آن گونه که این نویسندگان عقیده دارند - امری است مربوط به دنیای فرسوده قدیم، درست مثل فصاحت که جای خود را به رکاکت داده است.

آیا شعر مکتب «نگفتن» تمام حرفی که می‌خواهد بگوید همین است؟ این مکتب «نگفتن» که دارد شعر را از محیط زندگی روزانه ما ریشه کن می‌کند و آن را بدل به مضحکه محافل کرده است. نه، چنین نیست. حرف‌های دیگری هم دارد؛ همه چیز را مثل هم کردن، شجاعت را با موش تاخت زدن، شعر را به مضحکه و معما و پوچی بدل کردن. لحن عمومی نوشته‌های نظریه‌پردازان این مکتب «نگفتن» از این قرار است:

ببینید! در این شعر، شاعر چه خوب توانسته است سطرها را آرایش دهد، خامی را چقدر آزموده و پخته عرضه کرده است. نقطه‌های تعجب روی سطر بیدارند. موسیقی داخلی شعر شگفت‌آور است. بیان عرفانی در جای خود نشست است. فاصله میان دو بند چه سکوت الهام‌بخشی را ایجاد

این شعر فقط ایجاد تراکم می‌کند. چیزی بر فرهنگ نمی‌افزاید. حادتهای تلقی نمی‌شود. شکلی از اشکال فاجعه‌ای است که از رهگذر آن شعر مدرن هستی و موجودیت فرهنگی مسار تهدید می‌کند.

می‌کند. دور از هر گونه داوری از بیرون، شعر چه جلوه‌ای دارد! ما نباید این شعر را از بیرون بنگریم. باید به درون شعر راه یافت؛ چه انسجامی دارد! با همه استواری و استحکامی که دزد هیچ دهشت و رعشه‌ای ایجاد نمی‌کند. شرایط نوشتن یک شعر مدرن را به کمال در خود نهفته دارد؛ درست، طبق همان اصولی که آن را باید در کتاب بسیار مهم ذیل مطالعه کرد «چه گونه می‌توان در یک هفته، بدون معلم، نوشتن شعر مدرن را آموخت» کتابی که به زودی نشر خواهد شد |...|

نه، ما همچنان با سماجت این شعر و تراکم آن روبه‌رویم زیرا در این مقوله همه چیز می‌تواند شبیه همه چیز باشد و آن همه چیز هم یکی و بوج، شعری که بی‌مایه‌ترین پدیده است!

این شعر فقط ایجاد تراکم می‌کند. چیزی بر فرهنگ نمی‌افزاید. حادثه‌ای تلقی نمی‌شود. شکلی از اشکال فاجعه‌ای است که از رهگذر آن شعر مدرن هستی و موجودیت فرهنگی ما را تهدید می‌کند.

عزت ماست که معیار آفرینش ما شده است و ما را تا بدان جا کشانده است که از غموض و پیچیدگی و بی‌معنایی دفاع کنیم؛ غموضی که حاصل این نوع از شعر است و ارتقا دادن آن تا مرحله آفرینش. زیرا توانایی ما بر نوشتن شعر مهم‌تر از نیازی است که به نوشتن داریم و کیفیت گفتار، هدف نهایی است. کیفیتی که هیچ چیز نمی‌گوید، چنان است که گویی آفرینش از مرحله مروراید به صدف خالی تنزل یافته است و همان است که از آن سخن می‌گوید. از سوی دیگر، در همین چشم‌انداز فاجعه است میل آشکاری که شاعران مدرن به تخصص در شعریت شعر دارند و نه به تعبیر. اصل قضیه برخورد شعر با زندگی است و از این توجه به نظریه‌های شعری، شعر هرگز جایگاه خود را نمی‌یابد، یعنی حیات انسانی را.

خوش دارم که چنین احساس کنم و نمی‌گویم خوش دارم بدانم که شعر آغاز می‌شود از آنچه شعر نسبت زیبا سعی برای تبدیل ماده شعری به شعر، گاه تقلیل شعر است به تکنیکی که فاقد عناصر انسانی است و گاه هست که کار شعر به نوعی آزمایشگاه بدل می‌شود؛ آزمایشگاهی که شعر را بدل به یک معادله شیمیایی می‌کند. در این جا آنچه سخن گفتن از شعر است جای ذات شعر را می‌گیرد.

بر شعر چه می‌رود؟ من از یک سوی وحشت خویش را از این بازار آشفته و هرج و مرج اعلام می‌کنم و از سوی دیگر هراس خود را از تکنیک خالصی که فاقد جنبه‌های حیات انسانی باشد. آیا حق داریم که فریاد بزنیم و بگوییم: آیا هنگام آن نرسیده است که به جای نوشتن، تعبیر کنیم و به جای انفجار تقلیر شویم.

بر شعر چه می‌رود؟ بی‌گمان همان سخنی را خواهند گفت که از پیش گفته‌اند: مسأله شعر خود بخشی از مسأله دیگری است که عبارت است از موقعیت فرهنگی اعراب که آن خود نیز بخشی از مسأله دیگری است که وضع عمومی عرب‌هاست. و خواهند گفت: مجموعه عواملی که فروپاشی جوامع عربی را ایجاد می‌کند، همان مجموعه شامل شعر نیز می‌شود. شاید. شاید. اما تاریخ شعر به ما می‌گوید و ما خود نیز دلایل بسیاری در اختیار داریم که نشان می‌دهد شکوفایی یا انحطاط شعر، همواره با مسائل اجتماعی ارتباط مستقیم ندارد، و شعر، شعر توانمند و عظیم، می‌تواند از درون ویرانی‌ها سربرآورد. مشروط به آن که برخاسته از «امید» یا «نومیدی» عظیمی باشد.

آیا شعر مدرن عرب آن «آرزوی بزرگ» و آن «نومیدی بزرگ» هر دو را، یک‌باره از دست داده است؟ این پرسشی است که رو به پرسش دیگری گشوده می‌شود: بر شعر چه می‌رود؟



گناه علوم انسانی  
بر تمام جامع علوم

شماره ۵۹  
مردادماه ۱۳۸۷